**ريشه‌يابي پيدايش و تحولات بعدي سازمان مجاهدين خلق**

**گفت‌وگو با سعيد شاهسوندي ـ‌ بخش هفتم**

**لطف‌الله ميثمي**

**ویرانگری و القاي شبهه با استفاده از اقتدار تشکیلاتی**

**● مدتی این مثنوی تأخیر شد؟!**

●● بله، تأخیر عمدی و اعتراضی به وقایع پس از انتخابات بود. یکبار هم خصوصی برایتان نوشتم که نمی‌توان راوی صادق وقایع تاریخی گذشته بود و از کنار وقایع مشابه آن که در میهن جریان دارد بی‌تفاوت گذشت. بگذارید بیشتر توضیح دهم؛ پیش از این چه در گفت‌وگو با شما و يا در جاهای دیگر گفته و نوشته‌ام که تصویر لحظه خداحافظی با مجید شریف‌واقفی در ساعت 3 بعدازظهر روز سه‌شنبه 16 اردیبهشت 1354 از آن زمان تا سال‌ها بعد و تاکنون با من است. من در این همه سال، نه خواستم و نه توانستم آن لحظه را فراموش کنم. آن تصویر برای من یادآور ارزش‌هايی است که علیرغم افت و خیزها و فرازونشیب‌های گوناگون می‌توان و باید به آنها وفادار ماند. این "وفا"داری، نوعی وفاداری به خویشتن خویش و حتی انگیزه حرکت و مقاومت است. عهد ما با لب "خونین"‌دهنان بست خدای... .

در روزها و ماه‌های پس از انتخابات اخیر، چهره‌ها و تصاویر دیگری نیز بر ذهن و جان من نقش بست؛ به همان مظلومیت مجید شریف‌واقفی و به همان تأثیرگذاری: تصویر ندا آقا سلطان، سهراب اعرابی، اشکان سهرابی، امیر جوادی‌فر، محسن روح‌الامینی و ده‌ها جان شیفته و شیرین دهن دیگر. شماری که به خون درغلتیدند و شماری که با جسم‌های معلول و زخمی به زندان و بيمارستان فرستاده شدند.

ای خوش آنان که قدم در ره میخانه زدند / بوسه دادند لب شاهد و پیمانه زدند/ خون "من" باد حلال لب شیرین دهنان / که به کام دل ما خنده مستانه زدند/ آخراز پیرهن شمع فروغی سرزد/ آتشی را که نهان بر پر پروانه زدند

این روزها وصف حال من و به گمانم بسیاری از مردم ایران در درون و برون مرز چنین است. من چنین‌ام که نمودم ، دگر ایشان دانند.

**● بازگردیم به بررسی دنباله ماجراهای سال 1353 در سازمان مجاهدین و تصفیه‌های درون‌تشکیلاتی در آن ایام.**

**●●** در گفت‌وگوی پیشین اشاره كردم که سازمان‌های مسلحانه کار، راه‌حل‌هایشان هم مسلحانه است، خواه مشکلات تشکیلاتی(مانند کناره‌گیری یک فرد)، خواه مشکلات امنیتی(مانند مشکوک‌شدن به یک فرد)، خواه سیاسی ـ اجتماعی و یا تبلیغاتی. چنین سازمان‌ها و افرادی اگر زمانی به قدرت برسند برای مسائل جامعه نیز اولین راه‌حلشان خشونت و قهر است؛ در اين راستا مي‌توان به موارد زير اشاره كرد:

**1ـ خمپاره‌انداز اعلامیه پخش‌کن؛** اواخر سال 1352 و به احتمال زیاد اوايل سال 1353 بود که روزی در یک تماس تشکیلاتی مجید شریف‌واقفی برایم تعریف کرد "برادران در خارج دستگاهی درست کرده‌اند که به‌صورت خمپاره‌انداز سبک است، می‌توان آن را در یک کوچه خلوت قرار داد و شلیک کرد، منتها به‌جای خروج گلوله انفجاری حامل بسته‌های اعلامیه خواهد بود که در فضا پخش می‌شود." تغییرات ایدئولوژیکی درون سازمان و پيامدهاي بعدی آن ازجمله قتل شریف و دستگیری من و تلاشی سازمان، دیگر مجالی برای انديشيدن درباره این‌گونه طرح‌ها نگذاشت. سال‌ها گذشت تا من همان موضوع را درکتاب خاطرات یکی از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین به‌نام محسن نجات‌حسینی باعنوان "بر فراز خلیج فارس" خواندم. او می‌نویسد: "زمستان 1973 علیرضا سپاسی آشتیانی به خارج آمد. با ورود سپاسی به سوریه مسئولیت بخش خارج از کشور به‌دست او سپرده شد.یک روز در ملاقاتی که با سپاسی داشتم عضوی از سازمان را به‌نام "سامی" (محسن فاضل) به من معرفی کرد... سپاسی می‌خواست سامی (محسن فاضل) به کاری مشغول باشد تا طی دوره‌ای رفتار او مورد ارزیابی قرار گیرد. بنا شد که وی به مرکز 44 کارگاه نظامی فلسطینی‌ها در دمشق برود... او شبانه‌روز در کارگاه می‌ماند و روی ساختن خمپاره اعلامیه پخش‌کن که من از چند ماه پیش از آن شروع کرده بودم کار می‌کرد. این خمپاره می‌توانست در جايی روی زمین مستقر شود و به آسمان شلیک شود. در بدنه آن جايی برای دسته‌ای اعلامیه تعبیه شده بود .چند ثانیه پس از پرتاب خمپاره، استوانه محتوی اعلامیه‌ها که به ارتفاع 50 ـ40 متری رسیده بود متلاشی شده و اعلامیه‌ها در فضا پخش می‌شد.(1)

و اين بود ارتباط با مردم از طریق عملیات پرتاب اعلاميه‌ با خمپاره.

**2ـ قرص‌های سیانور**؛ عبارت بود از کپسولی شیشه‌ای که حدود 200 میلی‌گرم سیانور سدیم در آن تعبیه می‌شد. آن عده از اعضای سازمان که در عملیات پر خطر شرکت می‌کردند و افرادی که اطلاعات تشکیلاتی آنها در صورت دستگیری و شکنجه ممکن بود به سازمان ضربه وارد کند از این نوع کپسول‌ها همراه داشتند. به نظر محسن نجات‌حسینی و تمامی کسانی‌که در آن سال‌ها درگیر مبارزه مسلحانه بودند (ازجمله خود من) "اقدام به خودکشی که در بسیاری از برآوردها غیرمنطقی می‌نمود نتیجه خشونت و توحشی بود که رژیم پلیسی شاه به‌کار می‌برد." اما امروزه می‌دانیم که این نگاه تنها یک جنبه از واقعیت را بیان می‌کند. سویه دیگر، خشونت نهفته و یکسونگری نظامی در اندیشه و عمل سازمان‌های مسلحانه کار است.

نجات‌حسینی چنین می‌آورد: "ابوجهاد مسئول بخش عملیاتی انقلاب فلسطین، در نگرشی بر عملکرد مبارزان ایرانی، عمل خودکشی افراد مبارز را نوعی ضعف تشکیلاتی می‌دانست. او معتقد بود که داشتن زندانی سیاسی، سندی افشاگرانه برای دشمن است. ضمن این‌که نیروی انسانی تشکیلات نیز باقی می‌ماند. به علاوه مفهوم **"خیانت"** نزد فلسطینی‌ها با آنچه در سنت مبارزاتی ایران مرسوم است تفاوت فاحشی داشت، براي نمونه وقتی نیروهای اردنی در سپتامبر 1970 به قتل‌عام نیروهای فلسطینی کمر بستند، چند تن از رهبران برجسته الفتح به چنگ نیروهای امنیتی اردن گرفتار شدند و چند ساعت بعد در گفتاری سازشکارانه در یک مصاحبه تلویزیونی در عمان، وسیله رهایی خود را فراهم کردند. این افراد ازجمله ابو ایاد، به محض خروج از بازداشتگاه به جایگاه پیشین خود در انقلاب فلسطین بازگشتند. ابو ایاد به‌عنوان مرد شماره 2 الفتح و یکی از مؤثرترین رهبران فلسطینی به فعالیت‌های خود ادامه داد."(2)

**3ـ قتل در بغداد؛** اکنون به موردی دیگر بپردازیم: اواسط مرداد ماه 1353، مرتضی هودشتیان (با نام‌های مستعار یوسف و حمید) با گذرنامه عادی به پاریس و از آنجا به لندن می‌رود. يوسف فردي بسيار با استعداد و مبتکر در رشته الکترونيک بود. سازمان او را براي خريد وسايل مورد نياز، ازجمله تهيه بي‌سيم به خارج مي‌فرستد. مجید شریف‌واقفی مسئول او بود. مجید چند بار به خود من و منیری جاوید وعده داد که به‌زودی امکانات فنی و الکترونیکی توسط یکی از افرادی که به خارج فرستاده‌ایم خواهد رسید.

مرتضی هودشتیان صرفاً برای تهیه وسايل و تجهیزات الکترونیکی به خارج فرستاده شد، ولی تشکیلات در لندن تصمیم می‌گیرد که وی را برای دیدن یک دوره کوتاه‌مدت آموزش نظامی با گذرنامه جعلی به اردوگاه‌های فلسطینی در بغداد روانه کند. حال آن‌‌که درجه وابستگی و هواداری وی به سازمان تا این حد نبود.

محسن نجات‌حسینی می‌نویسد: "حمید (مرتضی هودشتیان) که به‌تازگی به سازمان پیوسته بود، در ایران به‌طور علنی زندگی می‌کرد و تجربه تشکیلاتی چندانی نداشت. چیزی نمی‌گذرد که ضعف تشکیلاتی او در برخوردهای روزانه‌اش بروز می‌کند. او با نادیده‌گرفتن برخی از اصول و معیار های زندگی سیاسی و تشکیلاتی، نوعی بیگانگی با تشکیلات و کارگروهی را به نمایش می‌گذارد... برخوردهای حمید به‌تدریج نوعی سوءظن(گمان نفوذی‌بودنِ ساواک) در اطرافیانش برمی‌انگیزد...".

محسن فاضل (تبعید شده از ایران) که از یک‌سو با سخت‌گیری‌های تشکیلات در داخل کشور خو گرفته بود و از سوی دیگر فرصتی به‌دست آورده بود تا توان تشکیلاتی خود را به رقیبانش در خارج از کشور نشان دهد، وظیفه بررسی وضع حمید را به‌عهده می‌گیرد. او سوءظن شدید خود نسبت به حمید را برای دیگران نیز توجیه می‌کند.

تصمیم بر این شد که از اعضای داخل کشور و کسانی‌که حمید را برگزیده و به خارج فرستاده‌اند اطلاعات بیشتری کسب شود. با مصباح، رابط سازمان در لندن نیز تماس گرفته شد تا این اطلاعات، دقیق‌تر و صحیح‌تر باشد. محسن فاضل بدون این‌که در انتظار اطلاعات بیشتری از داخل بماند، با توافق حسین روحانی برای بررسی وضع حمید دست به‌کار می‌شود. وی در فرصتی کوتاه، چنان در سوء‌ظن خود فرومی‌افتد که در باور خود حمید را فرستاده ساواک و عنصر نفوذی رژیم می‌شناسد و برای اعتراف‌گرفتن از حمید، او را تحت فشار می‌گذارد و به **شکنجه** مبادرت می‌کند. او در این کار از محمد یقینی هم کمک می‌گیرد.

عصر یک روز پايیزی، خبر غم‌انگیز مرگ حمید (مرتضی هودشتیان)، در لبنان به گوشم رسید.کشته‌شدن او در زیر شکنجه، آن هم توسط اعضای تشکیلات، فاجعه‌ای دردناک بود. جالب آن‌که پس از مرگ حمید، هنوز برخی بر سوء‌ظن خود پا می‌فشردند.

وسايلی که حمید به همراه داشت مانند ساعت مچی، ماشین حساب و... که او از ایران با خود آورده بود، توسط دکتر مصطفی چمران که در آن هنگام با ما همکاری داشت بررسی شد و هیچ وسیله و مدرکی که نشان از جاسوسی باشد به‌دست نیامد. بعدها معلوم شد که حمید کاملاً مورد شناخت و اعتماد تشکیلات در داخل کشور بوده است."(3)

حسین روحانی مسئول وقت سازمان در خارج کشور در این باره جزئیات بیشتری را روشن می‌کند، او می‌نویسد: "در طول دوره آموزش که چند هفته به طول می‌انجامید دیگر عناصر سازمان که همراه مرتضی هودشتیان مشغول گذراندن دوره نظامی بودند، شاهد یک‌سری حرکات مشکوک از سوی او می شوند."

روحانی در توضیح حرکات مشکوک می‌نویسد: "ازجمله بی‌تحرکی و عدم‌آمادگی برای ورزش صبحگاهی و یا مشغول‌شدن با دستگاه ماشین حساب کوچک الکترونیکی که همراه داشت، نظر آنها را جلب می‌کند."
روحانی می‌نویسد: " قرار شد تا از داخل در این مورد تلفنی سؤال شود، اما از آنجا که از بغداد امکان تلفن به ایران وجود نداشت و این کار حداقل 24 ساعت بعد انجام می‌گرفت، محسن فاضل معتقد بود که این فرصت زیادی است و در این فاصله چه‌بسا ضرباتی به سازمان وارد آید... . در جریان بازجويی از آن جهت که وی در اثبات بی‌گناهی‌اش برخوردی کاملاً شک‌برانگیز داشت موجب شد که او را با "کابل" بزنند. زدن کابل در حدی بود که پاهای وی کاملاً ورم کرده بود. هنگام ظهر بود که زدن قطع شد و قرار شد تا تلفن به داخل [ايران] دیگر با او برخوردی صورت نگیرد. پيش از ناهار یکی دو نفر او را به دستشويی بردند. درآنجا او تعادل خود را از دست می‌دهد، او را گرفته و به اتاق می‌برند. ساعت 2 بعدازظهر به او سر می‌زنند و می‌بینند که تمام کرده است. به احتمال قوی خونریزی مغزی کرده بود. فردای آن روز تلفن زده شد و معلوم گرديد که وی از هواداران سازمان بوده... تاریخ دقیق این جریان روز دهم آبان ماه 1353 مي‌باشد."

ساواک تا زمان دستگیری وحید افراخته از این ماجرا اطلاع نداشت. در بازجويی افراخته پس از شرح مفصل ماجرا آمده است: " قاتلین شرح جنایتشان را برای داخل می‌نویسند. از داخل جواب برمی‌گردد که: "شما یک عنصر بسیار با ارزش فنی گروه را کشته‌اید." جواب تنها یک "انتقاد از خود است..."

یک‌سال‌ونیم بعد ماشین ترور سازمانی به سر وقت شریف‌واقفی، مرتضی صمدیه و من، به‌عنوان خائنین شماره 1، 2 و3 آمد. پس از ما نیز نوبت به محمد یقینی که در ماجرای قتل مرتضی هودشتیان همراه و شریک جرم بود، رسید. درباره هريک در جای خود صحبت خواهم کرد.

واقعیت این است که نبرد قهرآمیز، هم صورت مسئله و هم راه‌حل‌هایش قهرآمیز و به عبارتی ساده و تک بعدی است (مانند مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک). وقتی این**"ضعف بنیادین"** با رفتار و منش سلطه‌طلبانه و ظرف تشکیلاتی متناسب (تشکیلات مخفیِ فاقد روابط اجتماعی و فاقدِ روابط دموکراتیک) و از همه مهمتر "ایدئولوژیِ" توجیه‌کننده دیکتاتوری همراه شود، وقوع چنین فاجعه‌هايی چه در سازمان مجاهدین و چه در سازمان‌ها و حکومت‌های مشابه اجتناب‌ناپذیر است.

تلاش برای ساده نشان‌دادن معضلات و پیچیدگی‌های اجتماعی، گرایش توسل به قهر و خشونت در مناسبات اجتماعی و توهم نسبت به در دست داشتن کلید مشکلات جهان البته مختص سازمان مجاهدین در آن مقطع زمانی نیست، قصه خونباری است به بهای خون میلیون‌ها انسان که هنوز بسیاری از آن درس نگرفته‌اند.

**● به نظر شما ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان از کی و از کجا آغاز شد؟ آیا می‌توان تاریخ دقیقی برای شروع ماجرا در نظر گرفت؟ نظر شما درباره تحلیل‌های مختلفی‌که در این مورد وجود دارد چیست؛ تحلیل هسته مارکسیستی و پوسته مذهبی، یا این نظر که مجاهدین از اساس مارکسیست بوده‌اند و یا تحلیل التقاطی‌بودن ایدئولوژی مجاهدین از آغاز و...؟**

●● بگذارید ابتدا ساده‌ترها را پاسخ دهم:

**1ـ** به گواهی تمامی مدارک و شاهدانی که هنوز زنده‌اند، بنیانگذاران سازمان از محمد حنیف‌نژاد گرفته تا سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان و عبدالرضا نیک‌بین (معروف به عبدی که بعدها از سازمان جدا شد) تماماً افرادی بودند مسلمان و مذهبی با انگیزه‌ها و پيشينه روشن و مشخص.

**2ـ** با این نظر هم که در میان اعضای سازمان دو گرایش وجود داشت؛ یکی با آبشخور مذهبی و دیگری مارکسیستی و یا مبارزاتی و مدتی این و مدتی آن گرایش تسلط پیدا کرد نیز نمی‌توان موافق بود، زيرا جدا از غیرواقعی‌بودن چنین تقسیم‌بندی میان اعضا و محتوای آموزشی یکسان و سراسری، *بیشتر کسانی‌که بعدها مارکسیست و مارکسیست دو آتشه هم شدند افرادی بودند با پيشينه بیشتر و غلیظ‌تر مذهبی.* این‌گونه نبود که دو نوع و حتی دو گرایش در سازمان وجود داشته باشد. البته روشن است که عمق اعتقادی افراد همچون انگیزه‌های اجتماعی و مبارزاتی‌شان یکسان نباشد، ولی همه از اساس مسلمانانی بودند با انگیزه‌های قوی اجتماعی و مبارزاتی. از اینان شماری حتی سابقه دروس حوزوی داشتند و شماری دیگر از گروه‌های متعصب مذهبی مانند "حزب‌الله" پيش از انقلاب می‌آمدند.

از نام‌آوردن اکراه دارم، ولی برای دوری از شائبه کلی‌گويی بد نیست دانسته شود که تراب حق‌شناس و محمد‌حسین روحانی هر دو سال‌ها دروس طلبگی خوانده بودند و یا علیرضا زمردیان و شماری دیگر جدا از اعتقادات قوی مذهبی از خانواده‌های شناخته شده مذهبی بودند.

شخصاً بهرام آرام را، که مجری و طراح بسیاری از عملیات نظامی و تصفیه‌های درون‌گروهی بود، از پيش از شهریور 1350 می‌شناختم. در آن ایام من به‌عنوان پیک شیراز ـ تهران هر چند هفته یکبار به تهران می‌رفتم. پس از شهریور 50 نیز با وی تماس داشتم. خوب به‌ ياد دارم که در گفت‌وگوهای تشکیلاتی پيش و پس از شهریور50 او بسیار اصرار داشت که کلمه "برادر" به‌کار برده شود. می‌گفت کلمه "رفیق" بار مارکسیستی دارد، ما مسلمانیم و باید کلمه برادر را به‌کار بریم.

روزهای پس از شهادت احمد رضايی نخستين شهید سازمان، وقتی در ملاقاتی اطلاعیه مربوطه را برای من‌آورد آیه 23 سوره احزاب را با هیجان تکرار می‌کرد "من‌المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوالله علیه، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا" از مؤمنین کسانی هستند که به پیمان خود با خدا وفا کرده (به شهادت رسیدند) و کسانی‌که بر سر پیمان ایستاده و تغییری در پیمان آنان نیست.

بیانیه سازمان باعنوان "پاسخ به یاوه‌های رژیم و رد اتهام مارکسیست‌های اسلامی" که در آن بر مسلمان‌بودن مجاهدین تأکید شده بود به توصیه وکوشش بهرام تهیه شد.

همچنین معروف است که محمود طریق‌الاسلام (از گروه حزب‌الله پيش از انقلاب که از خانواده‌ای شدیداً مذهبی بود) در دوران مذهبی‌بودن برای غسل‌كردن در زمستان، یخ حوض را می‌شکست و غسل می‌كرد. حال آن‌که تفکر رایج و معتدل مذهبی و ازجمله تفکر رایج سازمان در آن ایام این بود که احکام، دینامیزم (انعطاف‌پذیری) دارند و می‌توان به‌جای شکستن یخ حوض، با خاک تیمم کرد.

*من از قضا معتقدم باید روی این نکته تأمل کردکه افراطیون مذهبی وقتی به‌اصطلاح تغییرعقیده داده و مارکسیست می‌شوند چگونه به افراطیون مارکسیست تبدیل می‌شوند؟ معکوس چنین پدیده‌ای را سال‌ها بعد ما در آلمان شاهد بودیم که شماری از جوانان افراطی و گاه کمونیست در آلمان شرقی، پس از فروپاشی دیوار برلین به نژادپرستی افراطی و نئونازیسم روی آوردند.*

**3ـ** اما در باب التقاط و ایدئولوژی التقاطی بايد گفت این رشته سر دراز دارد. به‌راستی التقاط چیست و التقاطی کیست؟ اگر نقطه مقابل التقاط را ناب و خالص‌بودن بدانیم پرسش را بايد این‌گونه مطرح کرد که کدام مکتب و کدام فرد ناب و خالص است؟ آیا مارکسیسم ناب است و التقاطی نیست؟ در این صورت اگر تمامی آنچه را که مارکس از ریکاردو، هگل و فویر باخ وام گرفته به کناری نهیم آن وقت از مارکسیسم چه می‌ماند؟ جز شیر بی‌یال و دم و اشکمی که در آن نه از ارزش اضافی خبری است و نه از دیالکتیک هگلی و نه ماتریالیسم.
در چنین صورتی تکلیف لنینیسم، استالینيسم، مائوئیسم و صدها نحله و به‌قول امروزی‌ها قرائت از مارکسیسم که دیگر جای خود دارد. در جايی‌که تازه بر سر خود مارکس هم بحث است که کدام قرائت از مارکس، ناب و خالص است و کدام التقاطی؟ اندیشه‌های مارکس جوان و یا مارکس در سنین پیری؟

به نظر این حقیر سرا پا تقصیر و البته معترف به ناتوانی خویش، این پرسش در مورد همه اندیشه‌ها چه آنها که مدعی منبع زمینی و چه آنها که مدعی منبع آسمانی هستند مطرح است. گر حکم شود که مست گیرند، در شهر هر آن که هست گیرند.

به‌راستی اسلام ناب محمدی کدام است؟ آیا موضوعاتی که اکنون برای فقها و در مورد کشور خودمان فقهای شیعه، از بدیهیات و مباحات و حتی در مواردی الزامات است، صد و دویست‌سال پیش نزد اسلاف همین فقها، از محرمات و ممنوعاتی که اصلاً به آن نزدیک نمی‌شدند نبود؟ در این صورت دویست یا سیصدسال دیگر چه خواهد شد و آنها درباره امروز ما چه قضاوتی خواهند داشت؟

به نظر من التقاط نه‌تنها مذموم و ناپسند نیست، بلکه رمز پیشرفت و تکامل به‌شرطی قرون و اعصار است. آموختن از یافته‌های دیگران و خود آموزه‌ای برای نسل‌های بعدی شدن است، بدون مطلق‌کردن خویش و دیگران.
می‌خواهم کمی هم از جدی بودن درآییم و این سخن نغز روحانی عارف، روشن ضمیر و رضا مارمولک را که **هر دو یکی شده‌اند** بزنم که "راه‌های رسیدن به خدا (حقیقت) به تعداد افراد بشر است." هرکسی از ظن خود، درک خود، در ظرف زمان و مکان خود در جست‌وجوی حقیقت برآید کاری خوب و پسندیده و ضروري انجام داده است. مشکل آنجا آغاز می‌شود که به‌قول رند شیرین سخن شهر ما، چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و جنگ هفتادودو ملت به‌پا شد که ما هم درگیر آنیم.

**● با این توضیحات می‌توان نتیجه گرفت که به نظر شما در اندیشه و اعتقاد مجاهدین هیچ اشکالی وجود نداشته است؟**

●● نه! آنچه را گفتم به آن جهت بود که از ساده‌گزینی و تلاش برای پاسخ‌‌های صفر و صد یا همان سیاه و سفید پرهیز کنیم. به نظر من بدون باور به‌وجود ضعف‌های "بنیادی" و "ساختاری" در **اندیشه** و **عمل** مجاهدین خلق (مجاهدین نسل حنیف‌نژاد) به‌عنوان مبنا و پایه، تغییر ایدئولوژی به آن سرعت و به آن فراگیری غیرقابل توضیح است.

درعین حال، بدون هیچ‌گونه پیش‌داوری ارزشی(اثباتاً یا نفیاً) در مورد کار حنیف‌نژاد، بر این باورم که "ادامه منطقی" حرکت او می‌توانست تقی شهرام وکارهای او نباشد، همان‌گونه که حرکات امروزی و دیروزی مسعود رجوی هم در آن راستا نیست.

البته تصحیح آن ساختارها (اعم از تشکیلاتی، اعتقادی و مطمئناً رفتاری) نه در خانه‌های تیمی چریک‌های شهری میسر بود، نه در زندان‌های اوین و قصر در زمان شاه و نه در پادگان‌های نظامی صدام‌حسین در عراق.

**● این پرسش بی‌پاسخ ماند؛ به نظر شما ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان از کی و از کجا آغاز شد؟ آیا می‌توان تاریخ دقیقی برای شروع ماجرا در نظر گرفت؟**

●● پیشتر گفتم که شهادت رضا رضايي پایان یک دوره و آغاز دوره‌ای دیگر است. شاخه‌ای‌شدن تشکیلاتی که پيش ازآن هم از دموکراسی در آن خبری نبود باعث افزایش اقتدار تشکیلاتی رهبری شد. سال 1352 سال کار درون تشکیلاتی است.

در فقدان کاظم ذوالانوار، محمود شامخی و رضا رضايی، تقی شهرام با عمل چشمگیر فرار از زندان ساری و به غنیمت‌آوردن مقادیری سلاح، بی‌سیم، مهمات و نیز محفوظات و اطلاعات وسيعي که در دوران زندان کسب کرده، به‌سرعت به نفر تعیین‌کننده مرکزیت سه‌نفره تبدیل شد. او بسیار شیفته محفوظات خود بود و آنها را کشفیات بدیع و تاریخی که به‌تنهايی به درک آنها نائل شده می‌دانست. با تغییر جهت از اصلاح سبک کار و مسائل تشکیلاتی به مبانی فلسفی و عقیدتی، او به طرح شبهات و پرسش‌هايی پرداخت که دیگر اعضای مرکزیت شامل بهرام آرام و مجید شریف‌واقفی قادر به پاسخ به آن نبودند. پرسش‌هايي مانند: 1ـ نقش انبیا در روند تکاملی تاریخ؟ 2ـ نقش وحی و نقش توده‌ها؛ اگر توده‌ها تاریخ‌ساز هستند انبیا چه نقشي دارند؟ 3ـ چگونه می‌توان هم به "ماتریالیسم تاریخی" باور داشت و هم پدیده"وحی" و "نبوت" را پذیرفت؟ 4ـ نظر اسلام درباره "برده‌داری" و"کنیز" چيست؟ 5ـ نظر حضرت علی در نهج‌البلاغه درباره"زن" چيست؟ 6ـ "ملائکه" و تناقض آن با بحث تکامل در سازمان چگونه است؟ 7ـ قرآن مردم را نادان و ناسپاس می‌داند و می‌گوید"اکثرهم لایعلمون" و یا "اکثرهم لایعقلون"، این با نظر سازمان که توده‌ها آگاه هستند و "خلق قهرمان" است چگونه همخواني دارد؟ 8ـ چرا رهبران سازمان در گذشته به‌جای استفاده از کلمه "دیالکتیک" در جزوه شناخت، محافظه‌کارانه واژه ناکافی "دینامیک" را به‌کار بردند. علت این محافظه‌کاری و یا عدم صداقت با مردم و کادرهای سازمانی در کجاست؟ 9ـ نقش ایدئولوژی سازمان در ضربه 1350 و ضربات بعدی کدام است؟ 10ـ ایده‌آلیسم نهفته در ایدئولوژی سازمان با شرايط عینی مبارزه چگونه قابل انطباق است؟ 11ـ باور به خدا در مبارزه روزمره ما چه نقشی ایفا می‌کند؟ کسانی‌که خدا را باور ندارند چرا مبارزه و مقاومت می‌کنند؟ تفاوت ما که مسلمانیم با آنها، در امر مبارزه چیست؟ و...

چنین پرسش‌هايی البته خلق‌الساعه نبودند. بخشی پرسش‌هاي رایج دیدگاه مارکسیستی نسبت به دین، مذهب و خدا بود. شماری نیز در دوران حنیف‌نژاد، نقادانه طرح می‌شد وکسی هم مارکسیست نشد. اساساً یکی از وظايف گروه ایدئولوژی سازمان ـ که حنیف‌نژاد شخصاً در رأس آن بود ـ تدوین جامع نقطه‌نظراتی درپاسخ به این پرسش‌ها بود. بسیاری از پرسش‌ها نیز انحرافی بود، بخصوص برای مجاهدین که نگرشی متفاوت با نگرش مذهب سنتی داشتند. بخشی نیز به‌راستی تحریف واقعیات درون تشکیلات مجاهدین بود و موضوعات به‌گونه‌ای که شهرام مطرح می‌کرد، نبود.

با طرح پرسش‌هاي فلسفی و عقیدتی، پاسخ یابی برای مشکلات تشکیلاتی و استراتژیک (راهبردی) امر مبارزه مسلحانه تا اطلاع ثانوی به تعویق افتاد. تقی شهرام این‌گونه استدلال می‌کرد که تا پاسخ‌هایی برای پرسش‌هاي پایه‌ای پیدا نشود،پاسخ به دیگر پرسش‌ها و مشکلات نیز امكان‌پذير نيست.

ويژگي موضوعات فلسفی و تاریخی هم به‌گونه‌ای بوده و هست که پایان‌ناپذیر است. می‌دانید و می‌دانیم که طرح پرسش، بسیار ساده اما پاسخ به آن بسیار مشکل است. این، در همین گفت‌‌وگوی ما هم صادق است.
*ويژگي پرسش‌ها چنان است که کار آکادمیک و گروهی بسیار طلب می‌کند، آن هم نه در خانه‌های تیمی و نه در میدان نبرد چریک شهری . ضمن این‌که در طول تاریخ نشان داده شده که همیشه بسیاری پرسش‌ها بی‌پاسخ مانده و می‌ماند، تا حرکتی اجتماعی، پیروزی و یا شکستی بزرگ، برای آنها پاسخ شود. (تغییر پارادایم،الگو و مدل ذهنی)*

امروزه به‌خوبی می‌دانیم که پیروزی نهايی نظرات لنین نه در قدرت استدلال و نبوغ تئوریک و حجم عظیم مطالعاتش ـ که واقعیت هم داشت ـ بلکه ناشی از موفقیت در سرنگونی حکومت تزار و به‌دست‌گرفتن قدرت و استقرار کشور شوراها بود.

نفس پیروزی و به‌دست‌گرفتن قدرت و استقرار کشور شوراها بسیاری از معترضان و مخالفان را ساکت و بسیاری از شکاکان را به "پذیرش" درستی نظرات وی واداشت، حال آن‌که اگر شکست می‌خورد بی‌تردید جناح‌های رقیب میدان‌دار نقطه نظرات جدید می‌شدند.

هفتاد و چند سال بعد با فروپاشی کشور شوروی بسیاری نظرات که حقیقت مطلق و وحی مُنزل تلقی می‌شد همانند بت‌های بت‌پرستان کهن فروریخت و به فراموشخانه تاریخ سپرده شد.

**● ابزارها و امکانات اولیه تقی شهرام در مراحل آغازین چه بود؟**

●● ابزار و روش‌های اولیه تقی شهرام در مراحل آغازین تغییر ایدئولوژی از این قرار است:

1ـ استفاده از طرح تقسیم شاخه‌ای سازمان، 2ـ سلطه بر یکی از شاخه‌ها، 3ـ به بن‌بست کشاندن بحث‌های استراتژیک و تشکیلاتی و 4ـ طرح پرسش‌ها و شبهات ایدئولوژیک بدون ارائه پاسخ روشن به آنها(چه سلبی چه ایجابی)

این‌که بلافاصله پس از شهادت رضا، تقی شهرام با اعتقادات مذهبی قطع رابطه کرد یا نه بسیار مشکل است، اما با اطمینان می‌توان گفت که به فاصله کوتاهی پس از شهادت رضا (خرداد 1352) به روش‌های فوق متوسل شده است. در نوشته و گفته‌های بعدی، وی تلاشی آشکار در کمرنگ‌کردن نقش رضا در رهبری و نجات سازمان داشت. از رضا و نقش او به‌عنوان عامل سدکننده تحولات درونی و باعنوان"بدترین ضعف‌ها در کادر رهبری از شهادت احمد تا شهادت رضا" نام می‌برد.

با اطمینان می‌توان گفت که از نیمه دوم سال 1352 تقی شهرام به همراه شماری از افراد شاخه تحت کنترل خود تغيير عقيده داده بود، با این همه برخلاف اصول شناخته‌شده مارکسیستی نه‌تنها ازسازمان جدا نشد و به‌اصطلاح انشعاب نکرد، بلکه درصدد تصاحب کل سازمان، نام و سوابق آن نیز برمی‌آید. در این ایام شاخه تحت کنترل مجید شریف‌واقفی کاملاً مذهبی است و شاخه بهرام و افراد مرکزی آن نیز مذهبی‌اند.

**● در این ایام نقش و موضع بهرام آرام، دیگر عضو مرکزیت چگونه است؟**

●● در مورد شاخه بهرام آرام شما (لطف‌الله ميثمي) که در مرکزیت شاخه وی بوده‌ايد، بیشتر از من ارتباط و اطلاع داريد، اما براساس شنیده‌ها و دانسته‌ها، نظر من چنین است: بهرام آرام در زمستان 52 در تماس جداگانه با تقی شهرام تغییر عقیده داد. در ابتدا، او در مقابل تحولات و طرح پرسش‌های مطرح شده ازسوی تقی شهرام موضعی منفعل و نوسانی داشت. ازسويی وي گذشته‌ای مذهبی و اعتقادی داشت و دوران رهبری حنیف‌نژاد و سعیدمحسن را از نزدیک تجربه کرده بود. او پس از شهریور50 در کنار احمد و رضا رضايی وکاظم ذوالانوار فعالیت کرده بود.

از سوی دیگر، او عنصری کمتر تئوریک و بیشتر عملیاتی و سازمانده بود، فشار سنگین شبهات و پرسش‌هاي مطرح شده توسط تقی شهرام پایه‌های نظری اعتقاداتش را سست می‌‌کرد.

در گیر و دار چنین بحران روحی، استعداد برجسته او در امور سازماندهی وعملیات نظامی و چریکی مفر و راه گریز او برای خلاصی از بار سنگین چنان فشارهايی بود، از این‌رو، طی روندی خودبه‌خودی به کارهای اجرايی و عملیاتی روزمره روی آورد. به دیگر سخن، او انفعال خویش را در پوشش اقدامات به ظاهر فریبنده و فعال یعنی کارهای تکنیکی و عملیاتی پنهان کرد.

با این همه، همراهی بهرام آرام و تغییر عقیده وی بزرگترین پیروزی تقی شهرام تلقی شد. در این امر همه متفق‌القولند که بدون بازوی اجرايی چون بهرام آرام و عاملیت او، روند تغییر ایدئولوژی با آن سرعت و با وضعیت که پیش آمد امکان‌پذیر نبود.

**● از نقش مجید در شاخه‌ای که شما و مرتضی صمدیه‌لباف در آن بودید گفتید و این‌که او با در میان گذاشتن واقعیات، بر روابط میان شما و سازمان روشنايی می‌تاباند. شما که تنها بازمانده آن جریان هستید درباره آن مقطع بیشتر مي‌توانيد توضيح دهید.**

●● مجید شریف‌واقفی از همان ابتدا روشن‌تر از بهرام آرام به مقابله می‌پردازد. اولین ثمره مقاومت او این توافق است که تا حل‌نشدن کامل مسئله در کادر مرکزی، مسائل نباید به افراد تحت مسئول در شاخه‌ها منتقل شده و آموزش داده شود. (زمستان 52)

تقی شهرام ظاهراً این قرار را می‌پذیرد و نوعي آرامش ظاهری برقرار می‌شود. سیر بعدی وقایع نشان داد که شهرام این قرار را رعایت نکرده و شاخه تحت مسئولیت خود را با طرح پرسش‌ها و شبهات و با استفاده از اقتدار تشکیلاتی (اتوریته) به تغییر عقیده واداشته است. به شماری از افراد شاخه وی این‌گونه القا شده بود که تمامی سازمان، ایدئولوژی مارکسیستی را پذیرفته است.

تئوری راهنمای چنین اقدامی (چه با مصداق و چه بی‌مصداق) از سال‌ها پيش مهیا بود: توجیه وسیله توسط هدف، ضرورت وحتمیت برتری تاریخی پرولتاریا و هر مدعی رهبری خود خوانده آن بر دیگر طبقات و بالاخره داستان همیشگی تکامل تاریخ و زباله‌دانی آن... این عدم‌شفافیت بعدها در دیگر شاخه‌ها هم متداول شد.

نیمه دوم سال 52 و بخصوص تمام سال 53، سال‌های پیشرفت و گسترش و ضربه‌نخوردن سازمان بود. ما در شاخه خودمان غیر از بهبود مستمر امکانات فنی و الکترونیکی شاهد عضوگیری و رشد متناسب بودیم و ارتباطات با خارج کشور و بخصوص رادیو میهن‌پرستان و رادیو سروش به‌طور منظم برقرار بود. اخبار و مطالب در شاخه ما به‌صورت میکروفیلم در فاصله‌اي کم و حداکثر یک هفته در رادیو پخش می‌شد و بولتن‌های امنیتی که توسط ما منتشر می‌شد بسیار فعال بود و...

گمان ما و بخصوص من این بود که در شاخه‌های دیگر نیز وضع از زاویه‌ای دیگر چنین است، یعنی ما در این شاخه در جهت گسترش امکانات فنی، امنیتی، نظامی، ارتباطاتی و اجتماعی کار می‌کنیم و شاخه‌های دیگر در حال تدوین مبانی نظری و تئوریک هستند.

چنین نگرشی نه از ساده‌انگاری فردی، بلکه از سنت تقسیم کار و اعتماد تشکیلاتی در گذشته سازمان نشأت می‌گرفت. مجید، نوشته‌ها و جزوه‌هايی از شاخه‌های دیگر می‌آورد، ازجمله "جزوه سبز" (بهار 53،که به‌خاطر رنگ کاغذ آن چنین نامیده شد). این جزوه ابتدا نشان و گواهی از تغییر ایدئولوژی با خود نداشت و طرح پرسش‌هايی بود که کم‌وبیش مشابه آن در گذشته‌های دور هم در سازمان مطرح بود. اما این بار پرسش‌ها طرح می‌شد، اما پاسخی به آنها داده نمی‌شد و به فرد گفته می‌شد که خود برود درباره پاسخ‌ها فکر و مطالعه کند. در ابتدا چنین القا می‌شد که گویا سازمان روی مسائل فلسفی و تاریخی کار کرده، ولی می‌خواهد اعضا به صورت آموزشی و فعال درگیری ذهنی پیدا کنند. مشابه چنین روشی در گذشته وجود داشت. این جزوه تا مدت‌ها حساسیت‌برانگیز نبود.

فکر و مطالعه برمبنای کدام تحقیق میدانی و آکادمیک معلوم نبود. مطالعه درباره مسائل تاریخی و فلسفی برای چریکی که به‌صورت مخفی زندگی می‌کند و بخش عمده وقت روزانه‌اش با کارهای اجرايی و قرارهای تشکیلاتی پر می‌شود و کمترین ارتباط اجتماعی با جامعه و بیرون دارد، بیشتر به یک شوخی تلخ مي‌مانست.

پیشرفت از طریق طرح پرسش‌ها روندی کند و بطئی داشت و با حرکت مورد نظر تقی شهرام همخوانی نداشت. طرح پرسش‌ها توسط جزوه سبز دست‌كم در دو شاخه از سازمان(شاخه مجید و بهرام) در میان اعضا، جنب‌وجوشی به راه انداخت. در شاخه ما جست‌وجو برای یافتن و ارجاع به دستاوردهای پیشین سازمان شدت گرفت و در شاخه بهرام ازجمله خود شما، مرتضی صمدیه و دیگران درصدد مطالعه، تحقیق و پرس‌وجو برآمدند. مسائل جزوه سبز وقتی بدون اقتدارتشکیلاتی طرح می‌شد، محرک و انگیزاننده هم بود.

در شاخه ما طرح مسائل باعث روی‌آوردن به منابع قدیمی سازمان مانند شناخت، تکامل، راه انبیا ـ راه بشر و نیز مراجعه به تفسیرهای آیت‌الله طالقانی و دست‌نوشته‌های به‌جا مانده از سعید محسن شد. حرکت مشابهی هم در شاخه بهرام آرام صورت گرفت با این تفاوت که در شاخه ما مجید نقش راهنما و مشوق داشت، ولی بهرام در مقاطعی منفعل و در اواخر مخالفت می‌کرد. او منابع قدیمی را از دسترس افراد دور نگه‌می‌داشت. از او نقل‌قول شده که؛ ایده‌‌آلیسم وقتی مورد حمله قرار می‌گیرد در دفاع از خود" پیچیده" می‌شود. بهرام برای جلوگیری از پیچیده‌شدن ایده‌آلیسم نهفته در اندیشه سازمان منابع قابل مطالعه پیشين را از دسترس افراد دور نگه‌می‌داشت و درواقع سانسور می‌کرد.

**● به رشد کند و بطئی تغییر ایدئولوژی اشاره کردید، چه عامل ویا عواملی باعث تسریع آن شد؟**

●● دوحادثه، یکی در شاخه تقی شهرام و دیگری در شاخه بهرام آرام به قضایا شتاب فوق‌العاده داد، به‌طوری‌که می‌توان آنها را دو حادثه مهم و سرنوشت‌ساز دانست، حوادثی که باعث تسریع روند تغییر ایدئولوژی و سلطه بلامنازع تقی شهرام شد عبارتند از: **1ـ** درگیری درون شاخه سیاسی میان تقی شهرام و علیرضا سپاسی آشتیانی از اواخر 1352 **2ـ** انفجارهای ناخواسته در خانه خیابان شیخ هادی (27 مرداد1353) و از بین رفتن سرشاخه‌های بهرام آرام .

تقی شهرام از نیمه دوم سال 52 و بنا به نوشته خود از آذرماه 1352 با یکی از افراد درون شاخه‌اش مشکل پیدا ‌كرد. شاخه سیاسی عبارت بود از تقی شهرام (مرکزیت)، علیرضا سپاسی آشتیانی و عبدالله زرین‌کفش (سرشاخه‌ها) و طاهره میرزاجعفر علاف (همسر شهرام). برای درک ماهیت درگیری میان تقی شهرام و اتهاماتی که او به سپاسی وارد کرد شناخت مختصری از پيشينه سپاسی آشتیانی ضروری است.

عليرضا سپاسي آشتياني سال 1323 در آشتیان متولد و در تهران بزرگ شد و دررشته معماری دانشکده هنرهای زیبا به تحصیل پرداخت. سال 1343 به عضویت "حزب ملل اسلامی" در آمد. آبان‌ماه 1344 به همین اتهام دستگیر وبه دوسال زندان محکوم و در مرداد 1346 از زندان آزاد شد.

افراد باقیمانده از گروه "حزب ملل اسلامی" گروهی به‌نام "حزب‌الله" تشکیل دادند. سپاسی از اعضای مؤسس گروه "حزب الله" بود.

پس از ضربه شهریور 1350 شماری از افراد گروه "حزب‌الله"، که از طریق مصطفی جوان‌خوشدل با سازمان ارتباط داشتند، در ساختار تشکیلاتی سازمان وارد شدند. سپاسی یکی و شاید هم فعال‌ترین و مستعدترین این افراد بود. او که به‌گفته دوستان سابقش در گروه حزب‌الله شخصیتی احساساتی، تند خو، افراطی و بلندپرواز داشت به‌زودی در تیم‌های عملیاتی سازمان مجاهدین استعداد خود را نشان داد و در بسیاری عملیات نظامی موفق ازجمله ترور سرتیپ طاهری(تابستان 51)، ترور سرهنگ هاوکینز مستشارنظامی امریکا (خرداد52) و شماری دیگر شرکت کرد. پيشينه گذشته سیاسی و عملیاتی که انجام داده بود باعث شدکه به سادگی زیر بار رهبری تقی شهرام که از قضا در امور اجرايی و عملیاتی بسیار ضعیف بود نرود. علیرضا سپاسی در این مقطع به‌گونه‌ای بیان نشده رقیب تقی شهرام و مدعی عضویت در کادر مرکزی بود، اما او از دو ضعف برخوردار بود. اولین نقطه‌ضعف وابستگی او به گروه مذهبی سنتی "حزب‌الله" و دیگری نداشتن سابقه عضویت مستقیم در سازمان مادر است. او پس از شهریور 50 به عضویت سازمان در آمد. متقابلاً شهرام از نقاط‌قوتی چون سابقه فرار از زندان، محفوظات تئوریک و از همه مهمتر اهرم قدرت تشکیلات برخوردار بود.

ایستادگی سپاسی در مقابل نظرات تقی شهرام باعث شد تا شهرام وی را با اهرم تشکیلاتی و القابی چون "آوانتوریست"، "اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب" و... مورد حمله قرار دهد.سرانجام این درگیری به تسلیم سپاسی انجاميد.

وقتی ماجرای درگیری سپاسی و شهرام در شاخه ما مطرح شد شریف‌واقفی گفت: این ويژگي و روحیات وجود دارد، ولی مصداق «کلمه حق یراد بهاالباطل» است. مجید گفت ایراد موضع‌طلبی به سپاسی وارد است، ولی نه ازسوي شهرام چون خود او مشکلاتی از همین سنخ دارد و دعوایش نه بر سر اصول، بلکه منافع و موضع‌طلبی فردی است.

سپاسی پس از پذيرش رهبری شهرام به خارج کشور فرستاده شد و بعدها مجری نظرات او در میان اعضای خارج از کشور سازمان شد، اما شهرام به تسلیم سپاسی قانع نبود. سلطه بر سپاسی و مطیع‌شدن او سکوی پرش برای سلطه بر کل سازمان بود.

حادثه دوم انفجارهای ناخواسته در خانه خیابان شیخ هادی در مرداد53 بود که در آن تمامي افراد سرشاخه بهرام (لطف‌الله میثمی، ابراهیم جوهری و سیمین صالحی) زخمی و دستگیر شدند و اين حادثه از عوامل تسریع سلطه تقی شهرام است. (جزئیات این حادثه در خاطرات لطف‌الله میثمی"آنها که رفتند..."، نشرصمديه به تفصیل آمده است)

این ضربه در زمان خود بزرگترین ضربه پس از ضربه شهریور50 بود. بدتر آن‌که ضربه نه ازسوی ساواک، بلکه در اثر اشتباهات و ندانم‌کاری‌هاي آشکار و مفرطی که به‌هیچ‌وجه نمی‌بایستی صورت بگیرد وارد آمده بود.

پس از این ضربه بهرام آرام تحت فشار روحی و روانی زيادي قرار گرفت. او انتقادي از خود نوشت که همراه با مقدمه‌ای از تقی شهرام در سطح تشکیلات پخش شد.

بهرام اشتباهات مفرط و آشکار عملی و تاکتیکی خود و گروهش را به مبانی ایدئولوژیکی ربط می‌داد، حال آن‌که او در آن زمان مارکسیست بود. افزون برآن اشتباهاتی که در خانه خیابان شیخ هادی به انفجار ناخواسته انجاميد در زمره اشتباهاتی بود که با کمی دقت، توجه و استفاده از تجربیات پیشین هرگز نباید اتفاق می‌افتاد و هیچ ربطی به ایدئولوژی فرد نداشت. آرام در انتقاد ازخود، روحیه دپارتمانتالیستی خودرا مورد نقادی قرار می‌دهد که همیشه می‌خواست شاخه‌اش از دیگر شاخه‌ها برتر و متمایز باشد و البته پس از کارد گذاشتن بر خود همه را به بقایای اندیشه و گرایش‌هاي خرده‌بورژوايی و مذهبی نسبت می‌دهد. شهرام نیز در مقدمه انتقاد از خود آرام، از موشکافی و دقت او تقدیر کرده و از همه می‌خواهد که همانند فرد مرکزیت (بهرام آرام) ریشه‌‌های فلسفی و ایدئولوژیک انتقادات خود را بیابند.

ضربه، یکی دوماهی همه امور را تحت‌تأثیرخود قرار داد و دو عارضه به‌دنبال داشت: 1ـ از شاخه ما (شاخه مجید) شماری و ازجمله وحید افراخته ـ‌که تا این زمان مسلمان بود ـ برای ترمیم وکمک به شاخه بهرام منتقل شدند 2ـ بهرام که پیش از این هم در مسائل نظری خودکم‌بین بود، در اثر ضربه، بسیار پریشان و منفعل شد. از این زمان است که می‌توان گفت بهرام عامل گوش به فرمان نظرات تقی شهرام شد.

بهرام آرام بار سنگین تناقض‌ها و تشتت فکری و فلج‌کننده روحی را تا زمان مرگ با خود حمل کرد. او در آبان‌ماه 1355 در ترور خياباني، توسط یکی دیگر از افراد انگیزه از دست داده شاخه شهرام که با ساواک همکاری می‌کرد (محمد توکل‌خواه) شناسايی و طی درگیری مسلحانه کشته شد. خاطرات و دست‌نوشته‌هايی از او به‌دست ساواک افتاد که در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات چاپ شد. دست‌نوشته‌ها از تشتت فکری و درماندگی فلج‌کننده روحی او، یک‌سال‌ونیم پس از ترور مجید شریف‌واقفی و سه‌سال پس از مارکسیست‌شدن سازمان حکایت می‌کرد.

در قسمتی از این دست‌‌نوشته‌ها که به‌صورت تحلیل و انتقاد از خود و گویا برای طرح در جمع مرکزی سازمان نوشته شده، چنین آمده است: " احساس می‌کنم که دارد قدری دیدم نسبت به خود مذهبی می‌شود. شاید هم واقعاً عینی، ولی به هر حال نیاز دارم که یک‌سری مسائل را برای خودم مشخص کنم... . "

و در جای دیگری از همین دست‌نوشته آمده است: "من به خصوص در داشتن قدرت ایدئولوژیک در خودم مردد هستم. زندگی گذشته من این اجازه را به من نداده است. بخصوص برخوردهای عاطفی که قبلاً نیز صحبتش رفت همیشه قدرت پرواز دور اندیشه مرا کاسته است. *خلاصه این احساس به من دست داده است که در یک دور باطل افتاده‌ام. دور باطل بیرونی و درونی. از هر کجا شروع می‌کنم به خود می‌رسم**و در اینجا می‌لنگم. شاید صادقانه دل به‌کار تئوریک نمی‌دهم (زیرا احساس می‌کنم در اینجا پیشتاز نیستم)"*

با از سرراه برداشته‌شدن مخالفت فردی علیرضا سپاسی به‌عنوان "اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب" و با سلطه کامل بر بهرام آرام و جابه‌جايی تشکیلاتی از شاخه ما برای ترمیم شاخه آرام، روند تغییر ایدئولوژی شتاب گرفت. سه ماه بعد (آذر1353) مقاله‌ای باعنوان"پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم" توسط تقی شهرام در نشریه داخلی منتشر شد که خود صحبتی دیگر را مي‌طلبد.

**● شما بازمانده و راوي رخدادها و وقايع اين مقطع هستيد، از اين‌رو اميدوارم خوانندگان چشم‌انداز ايران را در انتظار نگذاريد.**

**پي‌نوشت:**

1ـ «بر فراز خليج‌فارس»، محسن نجات‌حسيني، ص 362.

2ـ همان، ص 363.

3ـ همان، ص 359.